

روایت و تمثیل‌ها بودند که ما را به کنه حقیقت واقف می‌ساختند.

بنابراین در دنیای اساطیر نمی‌توانیم صحبت از تبیین بکنیم. دو چیز را در دنیای اساطیر نمی‌توان دید: یک تبیین و دیگری تعلیل (علت یابی). در دنیای فلسفه است که برای اولین بار تبیین و تعلیل مطرح می‌شوند. در دنیای اساطیر به جای این دو واژه ما با تشریح مواجه هستیم. تشریح یعنی شرح واقعه و این به اصطلاح از طریق روایت Narrative انجام می‌شود. بنابراین ما تکیه‌گاه‌های فکری و در واقع پر اهمیت زیست خود را در سایه‌ی همین روایت‌ها به دست می‌آوریم.

اما در پاسخ به بخش دوم پرسش شما باید بگوییم که در بستر فلسفه بود که علم رشد کرد. یعنی علم با استقلال تکامل پیدا نکرد بلکه در راستای فلسفه به رشد رسید. این البته مربوط به تمدن یونانی است. اما از دوره‌ی رنسانس به بعد رفته رفته فلسفه به صورت یک شعبه یا گستره‌ی ویژه واجب استقلال شد و علم نیز خود پاینده گشت و ماهیتی جدا از فلسفه به دست آورد و به خصوص در فلسفه‌هایی چون فلسفه‌ی آنالیتیک یا امپرسیستیک علم جای خاص خود را دارد و فلسفه، ابزاری زبانی برای فهم علم است. علم و فلسفه نمی‌توانند عین هم باشند و تفاوت‌هایی آشکار با هم دارند. شما به کتاب‌های فلسفه‌ی آنالیتیک که مراجعه می‌کنید می‌بینید که تعریف علم و ماهیت و کارکرد آن مشخص است. کارکرد، تعریف و ماهیت علم آن را از فلسفه و سایر وجوه شناختی جدا می‌کند.

آیا در دنیای معاصر تفکر علمی، نظام معرفتی مبتنی بر اسطوره را استخدام می‌کند. آیا سیستم‌های سیاسی که آگاهانه از اسطوره برای مشروعیت خود استفاده می‌کنند، یا سینمای بزرگ غرب که از اسطوره بهره می‌برد، نمونه‌هایی از این سخن نمی‌توانند باشند. آیا یکی از نظام‌های سه گانه می‌تواند به استخدام آن دیگری در بیاید و تعامل این سه نظام در زمان ما چگونه است؟

O ببینید هیچ‌گاه بشر نمی‌تواند خود را مستقل و مبرا از اسطوره بداند. اسطوره زیر مجموعه‌ای است که در واقع بشر سعی می‌کند در سایه‌ی آن نکته‌های مبهم هستی خود را توجیه کند. بنابراین ما می‌بینیم که در همه‌ی ادوار تاریخ، اسطوره نقش مهمی را ایفا کرده است. اما بحث شما این است که نظام‌های سیاسی چه نسبتی با اسطوره دارند، آیا آن را مصرف می‌کنند؟ ما در قرن بیست دیدیم که دستگاه‌های قدرت به صورت بسیار منظمی اسطوره‌ها را در خدمت پیشبرد و مقاصد قدرت خود قرار دادند. آنها این کار را با آگاهی تام و تمام و با پیش برنامه‌ای اندیشیده شده به انجام رساندند. به طور کلی ارتباط تنگاتنگی میان مفهوم قدرت و اسطوره وجود دارد. بنابراین این دو همیشه در کنار هم بوده‌اند و بشر قرن ۲۰ یا ۲۱ هم مستغنی از این ارتباط نیست. به نظر می‌رسد که نظام‌های پیچیده‌تر از لحاظ قدرت، بهتر و کامل‌تر می‌توانند از مضامین اسطوره‌ای در جهت پیشبرد قدرت و منویات خود بهره جویی کنند و ما می‌بینیم که در قرن ۲۰ این کار به شکلی کامل انجام گرفت. ما در چارچوب نظام‌هایی چون فاشیسم و نازیسم، قدرت اسطوره را کاملاً مشاهده نمودیم. و دیدیم که چقدر اسطوره می‌تواند توانا، پرتکاپو، و بالنده اما تأثیر گذار باشد و روندهای سیاسی - اجتماعی را متحول سازد.

حال برگردیم به بحث درباره‌ی کتاب شما. آیا هنوز میان نظام‌های شناختی مورد بحث یعنی اسطوره و فلسفه در زمان ما ارتباط، تعامل و دادوستد وجود دارد؟

O تا حدی این تعامل وجود دارد. اما ادعای فلسفه آن است که دامان خود را از بینش اسطوره‌ای پاک داشته است. اما وقتی سیر بحث‌های فلسفی را دنبال می‌کنید، باز اسطوره را می‌بینید و مشاهده می‌کنید که تمام مصادیق و تبیین‌های فلسفی، ریشه در اسطوره دارند. البته فلسفه از اسطوره به عنوان یک روش یا ابزار استفاده نمی‌کند، بلکه اسطوره می‌تواند مصادیق توجیهی

بحث‌های فلسفی باشد.

بهتر است بحث را به ایران گسترش دهیم. کاسبر معتقد است که از دل میتوس mythos، لوگوس logos یا خرد منشعب شده است. شما هم در کتابتان به این مساله اشاره کرده‌اید که انقلاب فلسفی یونان در واقع به درونمایه‌های اساطیری منشی فلسفی داده و آنها را در چارچوب نظم عقل تبیین کرد. حال این سوال مهم پیش می‌آید که چرا این اتفاق عیناً در نواحی دیگر جهان روی نمی‌دهد، به طور مثال در ایران میتولوژی نه به لوگوس که به ایدئولوژی برای شکل گیری قدرت منجر می‌شود. این روند متفاوت را چگونه می‌توان تعریف و توجیه کرد؟

O ما دنیای امروز را به دو گونه می‌توانیم مورد توجه قرار دهیم یکی دنیای زیرمجموعه‌ی تمدن غربی است که می‌دانیم چه فرهنگ‌هایی را دربرمی‌گیرد و ما راه تاریخی پیموده شده از سوی آنها را دیده‌ایم. اما بخش دیگر، دنیای زیرمجموعه‌ی تمدن شرقی است که با توجه به مدرنیته‌ی موجود در غرب، در معرض وجوه مختلفی از اندیشه و تمدن غربی قرار گرفتند. آنها نتوانستند خود را از سیل پرتکاپوی مدرنیته در تمدن غربی برکنار دارند. بنابراین این نرم‌ها، هنجارها و ارزش‌هایی که دردل مدرنیته‌ی غربی است به آنها هم سرایت کرد. اما آن چیزی که من می‌خواهم مطرح کنم این است که با توجه به تعاملی که میان فرهنگ غربی و فرهنگ‌های غیرغربی از قرن نوزدهم وجود داشته، ما احساس می‌کنیم که تمدن‌های غیرغربی و ازجمله ایران و خاورمیانه به طور عام، عناصری از مدرنیته را دریافت داشته‌اند و در عین حال هنوز مبانی و چارچوب‌های سنت را در خود باقی دارند. به این ترتیب در حقیقت گونه‌ای تضاد میان این دو عنصر ایجاد شده که محصول و نتیجه‌اش را مدرنیته‌ی ابتر یا مدرنیته‌ی برزخی نام نهاده‌ایم. این مدرنیته دقیقاً نه مدرنیته‌ی غربی است و نه سنت تمام عیار غیرغربی. در ایران نیز ما با مدرنیته‌ی ابتر یا برزخی مواجه هستیم و دارای ویژگی‌هایی است. یکی از ویژگی‌ها، وجود نظام پدرسالار جدید است که در چارچوبش همه‌ی نرم‌ها در واقع شکل می‌گیرند. در این جامعه فرهنگ عبارت است از محتوای سنتی به اضافه‌ی نرم مدرن. ما جلوه‌های گوناگونی از این فرهنگ را در کشورهای خاورمیانه‌ای به وضوح می‌بینیم. محتوای این فرهنگ را عناصری از سنت تشکیل می‌دهند، حال آنکه فرم و شکل این سنت را آن چیزی آذین می‌دهد که از مدرنیته و فرهنگ غربی به دست آمده است. پرسش شما این است که چرا این دو فرهنگ با یکدیگر مغایر هستند؟ برای این که بستر رشد تمدن‌ها با هم فرق دارد. بستری که فرهنگ غربی از آن برخاسته و آن را شکل داده تا به مرحله‌ی کنونی برسد، بستری است کاملاً متفاوت از آن چیزی که در کشورهای غیر غربی و از جمله ایران قوام پیدا کرده است. ما مشاهده می‌کنیم که اجزای ایدئولوژیک آن است که می‌آید و سنت ما را ایدئولوژیزه می‌کند. حتی مذهب نیز ایدئولوژیزه می‌شود و شیوه‌های قومی و رسوم اخلاقی هم ماهیت ایدئولوژیک به خود می‌گیرند. این وضعیت خصوصیت فرهنگی برزخی است.

درباره‌ی این بسترهای متفاوت توضیح بیشتری بدهید. چه تفاوت‌هایی در این بسترها وجود داشته است و چه اتفاقی می‌افتد که در طی قرن‌های متمادی، فرایندی که در غرب روی می‌دهد، در کشورهای دیگر شکل نمی‌گیرد؟ آیا آن را باید در دیالکتیک انتقادی نظام‌ها و خرده فرهنگ‌ها و تضادهای درونی سیستم‌های اقتصادی و معیشتی موجود در غرب و برعکس یکدستی و اتوکراسی فرهنگی و سیاسی موجود در گذشته‌ی کشورهای ایران دید؟

O چنین فرایندی نباید در جوامعی چون ایران شکل بگیرد چون میراث تمدنی و فرهنگی ما با میراث غرب متفاوت است. مثلاً میراثی که در ایران وجود داشته شامل فرهنگ مزدیسنایی و پسا زرتشتی و سلسله‌ای از تحولات

اسطوره: برخورد خلاق و هنرمندانه‌ی بشر با هستی

گفت و گو با دکتر محمد ضیمران

علیرضا حسن زاده



زندگی خود را در پرتو
اسطوره‌ها، افسانه‌ها،
حکایات و به طور کلی
فولکلور شکل داده و معنا و
تبیین زندگی را از این مجرا
به دست می‌آورده‌اند. اما در
یونان چهره‌ی ایجاد شد که حرکت
مزبور را از مرحله‌ی بینش تصویری و
نگاه تمثیلی به وجهی جدید متمایل و متوجه
ساخت و آن وجه جدید تحت عنوان فلسفه طبقه‌بندی
شد و ویژگی‌های این گرایش آن بود که از زبان نمادین، تمثیلی
و استعاره‌ای فاصله گرفته و وارد مقوله‌ی حقیقت شد. یعنی نخستین سوال
در نزد فلاسفه‌ی یونان پرسش درباره‌ی ماهیت چند چیز بود:
یک: حقیقت چیست و اصولاً آیا حقیقت وجود دارد؟ ماهیت حقیقت را
چگونه می‌توان تعریف کرد و به چه شکلی باید به آن رسید؟
دو: ماهیت علم چگونه است و به چه صورتی باید آن را تعریف کرد؟ آیا
علم قابل تحصیل است، آیا علم قابلیت اتکا دارد؟
سه: مسأله‌ی ارزشی است. انسان در سایه‌ی کدامین هنجارها، ارزش‌ها،
و نمادها از لحاظ انشایی و یا دستوری زندگی می‌کند؟
همین پرسش‌ها در جهان اسطوره هم وجود داشت. ولی ما در تفکر
اسطوره‌ای هیچ‌گاه از چپستی حقیقت سوال نمی‌کنیم. بیشتر حقیقت در
لا به لای حکایات، روایات، محاکات و به طور کلی اسطوره‌ها جستجو شد و این

گفت و گو را با
بحث درباره‌ی کتاب
شما گذر از جهان
اسطوره به جهان فلسفه و
تعامل میان این دو آغاز
می‌کنیم. شما از نظام‌های
سه‌گانه‌ی اسطوره، فلسفه و علم
نام برده‌اید. سوال این است که آیا این
نظام‌ها بعد زمانی، جغرافیایی و حتی
جامعه‌شناختی خاصی را دربردارند و می‌توان از تقدم
و تأخر آنها سخن به میان آورد یا نه. به واقع آیا آنها نظام‌ها و

پدیده‌های همزمان و هم‌سرشت یکدیگرند؟ پاسخ به این پرسش به گمان
از این جهت مهم است که ضمن مروری بر پیشینه‌ی تفکر در غرب، می‌توان
کلید درک وضعیت و موقعیت اسطوره شناختی جهان‌نگری ایرانیان نیز باشد.
O در تاریخ غرب، نخستین صورت‌های تفکر در قالب تمثیل، استعاره،
مجاز، و به طور کلی اسطوره ثبت شده است. بنابراین اگر از لحاظ تقدم زمانی
بخواهید این موضوع را بررسی کنید، باید بگوییم که اسطوره شاید اولین
برخورد زبانی انسان‌های به اصطلاح غربی و به خصوص یونانی با مسأله‌ی
تفکر است. پس ما باید به این نکته توجه داشته باشیم که جامعه به طور کلی
نمی‌تواند ماتقدم تفکر خود را فلسفه قرار دهد. در واقع جامعه در یک سیر
تطوری از مرحله‌ی تمثیلی نمادین و محاکاتی به مرحله‌ی تفکر فلسفی
می‌رسد. مسلم به نظر می‌رسد که انسان‌های پیشافلسفی علی‌الاصول



طور که هالیوود به آینده و یا وضع کنونی علم نظر می‌دوزد، می‌تواند به وضع گذشته اسطوره هم نگاه کند. دست سینما باز است. از این لحاظ سینما پیشینه ادبیات است که از هر عنصری استفاده می‌کند و این عناصر هر چیزی می‌توانند باشند. نمادها، متافور، استعاره، تمثیل، روایت‌های داستانی، محاکات و... همه‌ی اینها می‌توانند اجزای

درنمایه‌ای که سینما را شکل می‌دهد، تشکیل دهند. بنابراین از این زاویه هم می‌توانیم بگوییم یکی از درنمایه‌های اصلی خلاقیت هالیوود، همین میتولوژی Mythology است شما فیلم‌های بسیاری را در این باره دیده‌اید: جیسون و آرگوناتا، هرکول و خدایان، زئوس خدای خدایان و...

اما تصور نمی‌کنید گشایش یک متن هنری با وضعیت‌های فرا متنی نیز مرتبط است؟ از یک سوی خاستگاه تولید متن با وضعیت فرهنگی و جامعه‌شناختی جامعه مرتبط است و از سوی دیگر متنی که تولید می‌شود دیگر تنها در تملک صنعت تولید کننده نیست، بلکه با انواع تأویل‌های ناشی از وجود خرده فرهنگ‌های اجتماعی مواجه می‌شود مثلاً شما به چهره‌های اسطوره‌ای سینمای غرب چون تارزان، خون‌آشام، اسپایدرمن و ... نگاه بفرمایید. دکتر ستاری در کتاب خویش چهار سیمای اسطوره‌ای، تارزان را برآیند احساسی تفاخر انسان غربی بر تمدن‌های بدوی و خون‌آشام را نماد بحران تمدن غرب در آستانه‌ی قرن ۲۰ می‌داند و اسپایدرمن نیز ستیز با چیزهایی که معصومیت و آرامش جامعه را تهدید می‌کند (تروریسم و...) را باز تولید می‌کند. به نظر می‌رسد این اسطوره‌ها باری ایدئولوژیک داشته و تنها مصرف نمی‌شوند!

O به هر حال دامنه‌ی استفاده‌ی از اسطوره محدود نیست و استفاده هنری از آن‌ها خود آگاهانه و نامحدود است.

توصیف پارمنیدس در کتاب شما فضایی پراستعاره و تمثیل را پیش چشم می‌کشد که شبیه مثلاً پرنده‌ی آبی متزلزل است در آثاری ادبی نویسندگان بزرگی چون سارتر، کوندرا، پاز، اکو و... می‌توان نشانه‌هایی از یک دیدگاه و نظرگاه فلسفی به جهان را هم پیدا کرد و به غیر از اینکه اینان خود به تدوین مقالات فلسفی - ادبی نیز پرداختند. مثلاً ما از نقد اکو بر دیدگاه رولن بارت یعنی نظریه مرگ مولف آگاه هستیم. آیا در نقطه‌ها و چشم اندازهایی ادبیات و فلسفه به هم نمی‌رسند و آیا این محل همان ادبیات فلسفی نیست؟

O چرا احتمالاً آن جا که اسطوره به فلسفه نزدیک می‌شود، همان جایی است که ادبیات فلسفی شکل می‌گیرد و بنابراین کسانی مثل هابرماس و... سعی کردند بگویند بین ادبیات و فلسفه هیچ ارتباطی برقرار نیست. مشکل آنها همین بوده است اما پس‌اساختارگرایی چون بارت پل ویریلیو، فوکو، دریدا و... می‌خواهند بگویند که مرز میان ادبیات و فلسفه آن مرز بسیار قوی که از دوره‌ی سقراط و افلاطون همواره سعی در به وجود آوردن آن داشته‌اند، نیست. بلکه بر عکس اختلاط این دو گاه بسیار زیاد و یکی عین دیگری است.

شما اشاره کرده‌اید به آنکه در آستانه‌ی حرکت از اسطوره به سوی فلسفه در یونان ما با بحران شناختی و فرهنگی در نزد جامعه و نخبان روبه رو می‌شویم. گروهی فلاسفه را به خاطر گسست از حکمت اساطیری نکوهش کردند و متقابلاً گروهی دیگر این قسمت را با پرسش‌های جدی روبه‌رو می‌ساختند. در وضعیت گذار یا آنچه شما مدرنیته‌ی ابتر می‌نامید، آیا

منطقه‌ای است که در بافت فرهنگی ما دوام و قوام پیدا کردند. بنابراین چیزی که اینجا غایب است: اول فرهنگ یونانی است، دوم فرهنگ رومی و سوم آنچه که لوی استروس به آن فرهنگ اورشلیم می‌گوید. این هر سه غایبند. پس با توجه به تفاوت مزبور، طبیعی است که شکل رشد و تکامل نهادهای اجتماعی در اینجا با غرب متفاوت خواهد بود. اما با این وجود چرا ما با عناصر فراوانی از فرهنگ غرب در جامعه‌ی خود مواجه هستیم؟ این به خاطر وضعیتی است که هوسرل اسم آن را جهانی شدن (globalization) فرهنگ غربی می‌نامد. به این معنا که هیچ فرهنگی از قرن ۱۹ از دستبرد و دستیاری فرهنگ غربی بر کنار نبوده است. اصطلاح هوسرل "اروپایی شدن" Europeanization به چه معناست؟ یعنی هنجارها و ارزش‌های فرهنگ اروپایی به تمام نقاط جهان سرایت کرده و تأثیرهای خود را باقی می‌گذارد. در حال حاضر اگر شما در حوزه‌های فرهنگ، سیاست، آموزش، قانون اساسی، و... تعمق کنید، در می‌یابید که عناصر فرهنگ غربی در آن غالب است، در حالی که اگر ۲۰۰ سال به عقب برگردیم می‌بینیم که هیچ کدام از این عناصر موجود نبوده‌اند: حکومت ما، ممالک محروسه بوده، نوعی حکومت سلطنتی ایرانی، همراه با زعامت معنوی. درباره‌ی این زعامت در کتاب لمبتون Lambton و دیگران بحث مفصلی شده است و من توضیح بیشتری نمی‌دهم. از نظر فرهنگی نیز آنچه مشاهده می‌نمودیم نگاه فرهنگی - شرقی ما بود، نگاهی که در ادبیات ما تحت عنوان سبک خراسانی، عراقی، هندی و... متجلی شده است و ما هرگز کسانی مثل ویتروویوس Vitruvius و دیگران را نداشتیم که به نگاه ما جهت بدهند. می‌بینیم که عناصر دو فرهنگ با یکدیگر متفاوت است و از این روی رشد آنها هم متفاوت می‌شود.

وقتی از اسطوره و فلسفه سخن به میان می‌آید آن هم در سطحی که جامعه را به شکلی گسترده از خود متأثر می‌کند، آیا می‌توان از دو فرهنگ اساطیری و فلسفی سخن گفت و اسطوره و فلسفه را از هم جدا ساخت. البته شما از اساطیر ما قبل فلسفی و اساطیر فلسفی در کتابتان سخن گفته‌اید... آیا این اساطیر با گستره‌ای چون فرهنگ مرتبط می‌شوند و می‌توان در این گستره به تفکیک آنها اندیشید؟

○ عرصه‌هایی چون علم، دین و فهم متعارف، واقعیت‌های از پیش ساخته‌ای نیستند که بتوان آنها را نام گذاری کرد. در غرب ما تفکیک حوزه‌ها را مشاهده می‌کنیم. این تفکیک از دوره‌ی کانت جنبه‌ی خیلی جدی به خود گرفت. به این معنا که کل دنیای بشر در سه حوزه مورد بحث قرار می‌گیرد، این حوزه‌ها یکی خرد ناب یا عقل نظری است که مقوله‌ها و رشته‌هایی چون فیزیک و شیمی از آبخشور چنین عقلی سیراب می‌شوند. دوم، در واقع حوزه‌ی ناشی از عقل عملی است که سیاست، معاملات و مجموعه‌ی روابط اجتماعی در چارچوب آن شکل می‌گیرند و بنابراین ما می‌بینیم که در حوزه‌ی خرد عملی اموری چون حقوق، اخلاق و سیاست نقش اساسی خود را بازی می‌کنند. سومین حوزه‌ای که در کنار دو حوزه‌ی قبلی وجود دارد، داوری ذوق و در واقع همان بحث هنر، زیبایی و تلیولوژی (غایت شناسی) Teleology است که مورد نظر کانتی‌هاست این سه حوزه در فرهنگ غربی به خصوص در حوزه‌ی مدرنیته از هم تفکیک شده‌اند. اما در فرهنگ غیر غربی مثل ایران این سه حوزه همراه در حال تعامل هستند و تفکیکشان با هم روشن نیست بنابراین چنین نگاه فلسفی که مبتنی بر تفکیک سه حوزه عقلانی مزبور است در جهان ما دیده نمی‌شود. تفکیک میان علم و فلسفه و هنر در سرزمین‌هایی مثل ایران به تبع غرب اخیراً حادث شده است و در واقع این تفکیک‌ها صورت ناخودآگاه دارد. یعنی دلیل جدایی دانشکده علوم اجتماعی از دانشکده هنر را نمی‌دانیم، اما با توجه به اقتباس برنامه‌ی آموزشی خود از غرب، آن را رعایت می‌کنیم. ولی ۳۰۰ سال قبل این حوزه‌ها در تعامل با هم و جدایی ناپذیر بوده‌اند. اما درباره‌ی ارتباط این حوزه‌ها با اسطوره باید بگوییم، هر حوزه‌ای

اسطوره‌های خاص خود را دارد. در این میان ادعای غرب آن است که اسطوره را به جهان ذهنیت‌های خصوصی تبعید کرده، حال آنکه در دنیای ما اسطوره‌ها علی‌الاصول نقش بسیار کارکردی و مهمی ایفا می‌کنند و این نکته تفاوت اساسی بین دو فرهنگ یعنی فرهنگ ما و فرهنگ غربی است.

جهان معاصر با توجه به حوزه‌های تمدنی و فرهنگی آن در شرق و غرب آیا بیشتر از اسطوره و فرهنگ مربوطه آن متأثر است یا علم و فلسفه؟ ○ خوب مشخص است، در فرهنگ‌های غربی به دلیل تفکیک حوزه‌های سه گانه آنها سعی می‌کنند از اسطوره‌ها فاصله بگیرند. البته عناصری از اسطوره در بحث‌هایشان متجلی است، ولی به آن معنا نیست که اسطوره‌ی یاد شده نقش اساسی داشته باشد. به دلیل این که ذات اسطوره ماهیت تصویری و تمثیلی دارد «چرا» در اسطوره اصلاً ملاک نیست زیرا هر جا که بحث از «چرایی» به وجود آمد، ما در برابر گستره‌ای قرار خواهیم گرفت که از دنیای اسطوره دور می‌شود. بنابراین وقتی «چرا»ها مطرح می‌شوند ما دیگر نمی‌توانیم پاسخ به این «چرا»ها را در تشریح اساطیری جستجو کنیم، بلکه آن را باید در تبیینات و تعلیل‌های خرد بیابیم. این وضعیت به اسطوره اجازه‌ی نقش کارسازی را نمی‌دهد. وقتی در جامعه‌ای می‌بینیم که روش تحقیق اساس یافته‌های علمی را تشکیل می‌دهد، چنین وضعیتی موجد این امر هست که آنها سعی می‌کنند که در جاذبه‌های اسطوره رها شده و به کمک تعلیل‌های علمی هستی را تبیین کنند.

اما واقعیتی در نقطه‌ی تضاد با تفکر شما قرار دارد و آن استفاده‌ی سرشاری سینمای غرب از موتیف‌های اساطیری کهنه و نو است، این استفاده دارای کارکردهای اقتصادی و ایدئولوژیک هم هست و تنها جنبه‌ی هنری محض ندارد. آیا سینمای غرب به کمک همین بن مایه‌های اسطوره‌ای در صدد گسترش ارزش‌های فرهنگی تمدن خویش نیست؟ این در حالی است که به نظر می‌رسد یا تولید اسطوره‌ها از دیدگاه همزمانی یا گفتمانی دارای محتوایی ایدئولوژیک هم هست؟

○ نه، ببینید، سینما یک دنیای مجزا است، سینما هنر هفتم است. در هنر ارتباط تنگاتنگی میان هنر و اسطوره وجود دارد. اگر به کتاب تاریخ هنر غرب نگاه کنید پی به نقش تعیین کننده اسطوره می‌برید. مثلاً داستان زئوس، ربودن اروپه و یا روایت اژاکس و آکیلیس، همه در عصر حاضر هم شکل دهنده هنر تصویری و هنرهای شاعرانه هستند. کما اینکه اگر کتاب اولیس جیمز جویس را ببینید متوجه می‌شوید که اساس آن در همان narrativeهای اساطیری فرهنگ یونان و روم است. بنابراین شما همواره در ادبیات و هنر ارتباط عمیق با اساطیر را مشاهده می‌کنید و سینمای هالیوود هم به نحو احسن از اساطیر استفاده می‌کند، ولی این با بحث درباره‌ی علم فرق می‌کند. علم خود را از اسطوره مجزا می‌سازد. در واقع چیزی که من می‌خواهم بگویم این است و اینکه در حوزه‌ی سوم کانتی (هنر) اسطوره نقش اساسی دارد ولی در حوزه‌ی اول و دوم (فلسفه و علم) نه! در حوزه‌ی سوم که عبارت از داوری ذوق باشد اساس داوری را نگاه اسطوره‌ای شکل می‌دهد و سینما نیز در حوزه‌ی یاد شده قرار می‌گیرد. به این دلیل نمی‌توان این امر را به حوزه‌ی علم تسری داد. اما حوزه‌ی سوم از همه‌ی عناصر حتی از سانس فیکشن هم بهره می‌برد و سینمای هالیوود به توانایی خود در استفاده از عنصر مزبور می‌بالد. کما اینکه داستان فرانکشتاین که یکی از مهم‌ترین دستاوردهای هالیوود بوده نشان دهنده‌ی علم است. به طور مثال ماشین زمان H.J. Wells نشان دهنده‌ی نگاه علمی هالیوود به مسأله‌ی زمان است و یا خیلی از فیلم‌های زیاد دیگری که هالیوود در آنها از علم بهره می‌برد و آینده‌ی علمی را به صورت فلسفی مورد توجه قرار می‌دهد. ادیسه‌ی ۲۰۰۱ استانی کوبریک، برخورد انسان با مسأله‌ی کهکشان‌ها، همان چیزی که در آمریکا به صورت سریال معروف آقای اسپاک نشان داده می‌شود پس همان

از این روی افتاد، برای اینکه پیش زمینه‌های فرهنگی علم جدید و مدرنیته در ایران مهیا نبود، اما مظاهر آن در عین حال ظاهر شدند. در چنین وضعی ما مشاهده می‌کنیم که پیشرفته‌ترین مظاهر علم و تکنولوژی و در عین حال دورترین و بدوی‌ترین سنت‌ها، نقش ایفا می‌کنند. این دو در مقابل هم هستند اما در عین حال با هم در حال تعامل، تکامل، تکاپو و چالش هم هستند. ما از آینده‌ی این تضاد اطلاعی نداریم. اما وجود این چالش محسوس است. چالش میان دو عنصر فرهنگی که یکی از آن‌ها ممکن است درونی و دیگری بیرونی باشد. ما مظاهر این چالش را در جهان سوم به طور کلی و در خاورمیانه می‌بینیم. این تحولات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی در صد سال گذشته ایران دیده می‌شود. نظام‌های سنتی از اتوریته و نظام‌های مدرن به دنبال ابقا و گسترش ارزش‌های دیموکراتیک هستند. این اتفاق وضعیت پارادوکسیکال مورد اشاره‌ی شما را به وجود آورده است.

بر می‌گردیم به روی بحث درباره‌ی کتاب شما، تعامل اسطوره و فلسفه. مثل افلاطونی را بسیاری متأثر از آموزه‌ی زرتشتی فروهر می‌دانند. این نظر تا چه حد درست است؟ و پرسش اصلی تر آن است که آیا در جهان کهن یکی از صورت‌های تعامل میان فرهنگ‌ها، ارتباط نظام‌های اساطیری آنها با هم بوده است؟

O من کتاب های زیادی را دیده‌ام که می‌خواهند ثابت کنند مثل افلاطونی شمای از فروهر و یا به طور کلی مضامین مزدایی است اما من گاهی از این قیاس‌ها دچار شگفتی و تحیر می‌شوم. برای اینکه تحقیقات زیادی لازم است تا بدون هیچ تردیدی از این تأثیر سخن بگوییم. ما تا وقتی که منابع و مدارک کافی در دست نباشد نمی‌توانیم این ادعا را مطرح کنیم. شاید این نکته را بتوان طور دیگری مطرح کرد. مثلاً در باره‌ی کمدی

الهی دانته که آن را متأثر از اردویرافنامه می‌دانند؟

O دانته و کمدی الهی به ما نزدیک‌ترند و احتمال چنین تحقیقی برای ما فراهم است. اما مثلاً افلاطون به ۲۵۰۰ سال پیش برمی‌گردد. شما می‌دانید که ایران در معرض چند جنگ خانمان سوز قرار گرفته و نتیجه‌ی آن که نابودی اسناد و مدارک است، برای ما استخراج این حقیقت را تقریباً بعید کرده است. در مورد بخش دوم سوال شما باید بگوییم به نظرم تعامل نظام‌های اساطیری، دیالوگ آنها را با هم ممکن می‌ساخت

اندیشه‌ها و ایده‌های برآمده از فرهنگ مشرق زمین و مغرب زمین تا چه حد با هم در تعامل بوده‌اند. کمبل معتقد است که ایران حد واسط میان شرق و غرب است. نظر شما در این باره چیست؟

O حرف کمبل را هگل هم می‌زند. این سخن را توین‌بی به گونه‌ای دیگر مطرح می‌کند. این که ایران در دنیای کهن به دلیل وسعت و قدرت امپراطوری خود با بیشتر مناطق دنیا هم مرز و همسایه بوده است، در اثر عوامل و عناصری چون جنگ، دیپلماسی، مجاورت و همسایگی، نوعی دیالوگ و هم‌پرسه میان فرهنگ ایرانی و غیر ایرانی به خصوص رومی و یونانی ایجاد شده است. بنابراین ما عناصری از فرهنگ غربی را در فرهنگ خود می‌بینیم. با حمله‌ی اسکندر به ایران، عناصر فرهنگی یونان در قالب هنجارهای مقدونی در ایران گسترش پیدا می‌کند. و به خصوص در دوره‌ی اشکانیان می‌بینیم که فرهنگ یونانی در منطقه‌های شرق ایران بسیار پرنفوذ بوده‌اند و حتی مکتب افلاطونی رشد بسیار زیادی داشت. تحقیقات زیادی چون فرهنگ زرین ایران نوشته‌ی ریچارد فرای Richard Fry به همین موضوع می‌پردازد. کسان دیگری نیز چون گیرشمن نیز در صدد اثبات همین موضوع بوده‌اند. بنابراین چنین تعامل و هم‌پرسه‌ای در میان این دو فرهنگ وجود داشته است. یعنی همان فرهنگ شرقی (ایرانی) و فرهنگ غربی. شبکه‌هایی از عناصر تعامل دو فرهنگ را می‌توانید مشاهده نمایید.

نخستین تبلور نظام‌های سه‌گانه‌ی مورد بحث ما در زبان است، آیا

اسطوره، فلسفه و علم، هر یک از زبان و نمادهای ویژه‌ی خود بهره‌می‌برند و سوال اساسی آن است که میان زبان اسطوره‌گرا و زبان فلسفی و علمی چه تفاوت‌هایی وجود دارد، یا به تعبیر دیگر استیلای ادبیات زبان‌های مزبور تا چه حد با وضعیت جامعه‌شناختی یک جامعه مثلاً قرار داشتن در مرحله‌ی سنتی، مرحله‌ی گذار، برتری ساختارهای کاریزماتیک و... ارتباط دارد، نظر شما را معطوف می‌سازم به دیدگاه آقای دریابندری که معتقدند مثلاً استیلای واژه‌ی اسطوره بر واژه‌ی افسانه نشان از استیلای یک تفکر اسطوره‌ای بر ادبیات علمی ماست در این باره نظر شما چیست؟

O ببینید زبان دارای چند کارکرد است کارکرد شناختی و عقلی که فلسفه و علم در آن سهیم هستند یعنی درواقع علم و فلسفه هر دو مستلزم افاده‌ی معلومات و اطلاعات و داده‌ها هستند. به معنای دیگر آنها معرفت، دانایی و دانش را انتقال می‌دهند. این کارکرد از زبان را communicative function می‌گویند، این کارکرد در علم و فلسفه نقش عمده و اساسی دارد و بر عکس در اساطیر این کارکرد بسیار محدود است. اما دومین نقشی که زبان ایفا می‌کند به نام emotive function یا نقش عاطفی است. در اینجا هست که علم و فلسفه از این کارکرد فاصله می‌گیرد اما برعکس اسطوره بیش از حد به این زبان وابسته است. اسطوره علی‌الاصول بر روی چند کارکرد زبانی نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند. یکی نقش عاطفی است که از آن سخن گفتیم، دیگری نقش ارشادی یا imperative است. نقش ارشادی زبان، نقش امری آن است. مثلاً ما در سرنوشت رستم و سهراب یک نقش عاطفی و یک نقش امری، ارشادی یا نصیحت‌گونه را مشاهده می‌کنیم. بنابراین در مجموعه‌ی اساطیر در مورد قصص الانبیا یا اولیا ما با قصه‌هایی روبه‌رو هستیم که دارای کارکرد زبانی یا نقش ارشادی هستند. علم، ارزش‌گیز است و با عینیت سروکار دارد. و نقش ارشادی ندارد حال آنکه اسطوره به هیچ وجه عینی‌گرا نیست بلکه بیشتر با ذهنیات سروکار داشته و با روایات، نصیحت‌ها، بینش‌ها و درون‌بینی‌ها توأم است. البته گاه اسطوره به سمت عرفان می‌گراید، و در این حوزه کشف، شهود و الهام مطرح است. نقش دیگری که جنبه‌ی فهمی دارد و در فلسفه بسیار مهم است، جنبه‌ی استفه‌ی زبان است. در فلسفه و علم این کارکرد زبان یعنی استفه‌ی بودن بسیار مهم است، حال آنکه در اسطوره این نقش دارای کارکرد نیست. چرا؟ به این دلیل که تمام گزاره‌های اسطوره اخباری و انشایی است و به هیچ وجه جنبه‌ی استفه‌ی ندارد. پس ما اسطوره را می‌خوانیم و سینه به سینه نقل می‌کنیم و از آن پند می‌گیریم. کارکرد استفه‌ی زبان در علم و فلسفه دیده می‌شود اما در اسطوره مشاهده نمی‌شود. یکی دیگر از کارکردهای زبان ماهیت‌کنشی زبان هست. یعنی گاه زبان بر کنشی یا عملی دلالت می‌کند. در اسطوره این کنش دیده می‌شود. همه‌ی عبارات در دنیای اسطوره نشانه‌ی نوعی حرکت و جنبش است، زبان به کاررفته در آن نیز زبانی کنشی است. همه‌ی رجزهایی که در ادبیات دیده می‌شود، ماهیت کنشی دارد. این کارکرد در حوزه‌ی زبان علمی هیچ نقشی ندارد و در عوض در حوزه‌های اسطوره‌ای و ادبیات دارای کارکرد است. هفتمین نحو کارکرد زبانی، کارکرد آن در حالت دعا و منادا است و این نیز امری است که ما در اسطوره ملاحظه می‌کنیم. این صیغه‌ی دعایی در زبان علمی اصلاً دیده نمی‌شود. منظوم همان Interjectional است: صیغه‌های دعایی مثل: مبارکباد، کنادا و...، این کارکرد را به طور مثال در زبان فردوسی ملاحظه می‌کنید.

جهانت به کام و فلک یارباد! جهان آفرینت نگهدار باد

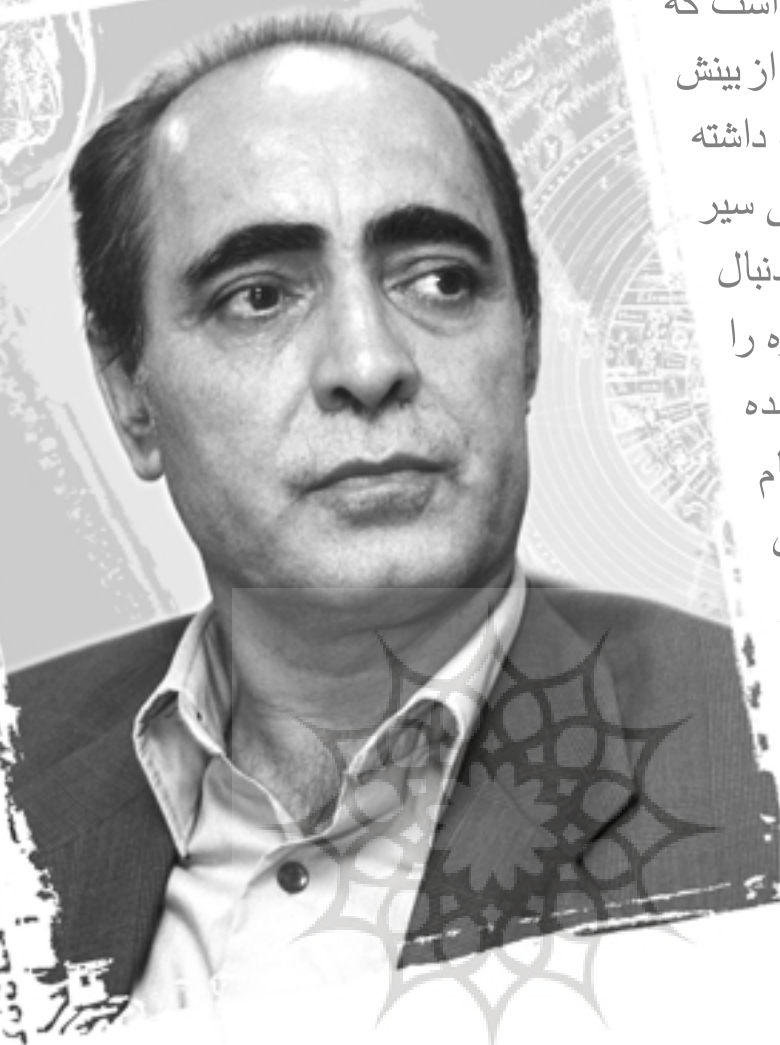
غم از گردش روزگارت مباد! وز اندیشه بر دل غبارت مباد

دل و کشورت جمع و معمور باد [او دارد دعا می‌کند] از ملک پراکندگی

دور باد

می‌بینید که فردوسی در مقام دعا آروز می‌کند که در ملک ایران

ادعای فلسفه آن است که
دامان خود را از بینش
اسطوره‌ای پاک داشته
است. اما وقتی سیر
بحث‌های فلسفی را دنبال
می‌کنید، باز اسطوره را
می‌بینید و مشاهده
می‌کنید که تمام
مصادیق و تبیین‌های
فلسفی، ریشه در
اسطوره دارند



مستلزم گونه‌ای تکان و حرکت هست که این حرکت بی‌شک منظم، ملایم و صاف نخواهد بود، بلکه به هر حال به قول دریدا (Derrida) نوعی deconstruction یعنی گونه‌ای بنیان فکنی ایجاد شود، به این ترتیب مبناهای دانایی و معرفتی گذشته در معرض بنیان فکنی قرار می‌گیرد یعنی چیزی افکنده می‌شود. افکندن در اینجا به دو معنای تخریب کردن و در عین حال ساختن است. یک چیزی تخریب می‌شود و چیز دیگری جای آن ساخته می‌شود. این همان deconstruction دریدا و آباو abbau هایدگر است. بحران یاد شده در غرب تسلسلی منطقی را تداعی می‌گرداند. اما در سرزمین‌هایی چون ایران آیا این بحران بیشتر ما را با یک پس افتادگی فرهنگی مواجه نمی‌سازد. نظام‌ها و نهادهایی که با هم وجود دارند و در عین حال در تناقض با یکدیگر هستند. مثلاً وجود ارزش‌های اتوکراتیک و دموکراتیک با هم یا ساخت‌های عقلانی و سنتی و...؟ آنها حالت تلفیقی و هیبریدی یافته‌اند یک هستی همزاد و در عین حال دو گانه این هستی دو گانه پیچیدگی بسیار بالایی دارد و درک آن گاه بسیار سخت می‌شود مثلاً این پارادکس را در حضور متقارن نسل نو در یک هستی کارناوالی و سوگ آلود و گرایش به زندگی مدرن و یا رسم سنتی... می‌بینیم.

○ درباره‌ی این حالت هیبریدی مورد اشاره شما باید بگویم که این اتفاق

این بحران شکلی شدید و چشمگیر نمی‌یابد؟ به بیان دیگر آیا در همه‌ی جوامع حرکت از یک نظام معرفتی به سوی یک نظام معرفتی دیگر با بحران همراه می‌شود و این بحران آیا در جامعه چالش ایجاد نمی‌کند؟

○ به قول فوکو حرکت از یک پارادایم به سمت یک پارادایم یا به قول توماس کون حرکت از یک اپیستیمه به اپیستیمه‌ی دیگر نوعی جهش و خیزش و افت و خیز به وجود می‌آورد. در واقع دستاوردهای معرفتی و علمی بشر انقطاعی را به وجود می‌آورند و بر خلاف نظریات تداوم‌گرا همواره گونه‌ای گسست حادث می‌شود. وقتی میان نرم‌های حال با گذشته تفاوت به وجود می‌آید، در جامعه نیز تکانشی روی می‌دهد و جامعه نمی‌تواند از موج مزبور بر کنار باشد و این همان چیزی است که از آن به عنوان بحران یاد می‌کنیم. در این جا من دقیقاً واژه‌ی بحران به معنی Crisis را هم ریشه با واژه‌ای کریتیت Kritit می‌دانم. یعنی در واقع انسان وقتی با بحران مواجه می‌شود به ناچار برای درک آنچه اتفاق افتاده باید گرایش پژوهشی و نقادانه داشته باشد. در این زمان صورت‌های شکل‌بندی معرفتی دچار تغییر می‌شود و ما وضع مزبور را بحران تلقی می‌کنیم که این بحران به قول هوسرل در غرب با آنچه در غرب کریتیک یا سنجش انتقادی می‌نامیم هم‌آغوش و همراه است. پس ظهور یک وجه آگاهی و پشت سر گذاشتن وجه قبلی خود



در اسطوره‌های شرقی و به خصوص اسطوره‌های ایران ثنویت و تفکیک عمیقی میان نیروهای معنوی و قدسی با نیروهای انسانی و زمینی وجود دارد. اما در دنیای غرب و یونان و روم، این تفکیک گاهی از میان می‌رود، و بنابراین خصوصیتی را که خدایان یونان و روم به خود می‌گیرند درست همان خصوصیتی است که انسانی‌های حریص، مالدوست و آزمند دارند. درست به خاطر همین تفاوت است که زمینه‌ی اومانیسم را باید در اساطیر یونان و روم هم جستجو کرد

انسان موجودی زمینی و فانی محسوب می‌شود. در فرهنگ اساطیری یونان به خصوص روم گاه انسان‌ها و خدایان جای هم را می‌گیرند. ما می‌بینیم که زئوس و آتنا با انسان‌ها رقابت می‌کنند. مشاهده می‌شود که تمامی نمودهای قدسی و اهورایی گاه زمینی شده و به این دلیل نیز بعدها تبدیل به قهرمان می‌شوند. می‌توان گفت که در اساطیر غرب رفته رفته خدایان از اریکه الهی سقوط می‌کنند و جای قهرمانان را می‌گیرند. یومروس Euhemerus و یکی از محققان قرون اولیه‌ی میلادی راه شناخت خدایان یونانی و رومی را نهادن آنها بر جای قهرمانان می‌داند. آنها انسان‌های قهرمانی هستند که ما نام آن‌ها را ایزد گذاشته‌ایم. بنابراین در اسطوره‌های شرقی و به خصوص اسطوره‌های ایران ثنویت و تفکیک عمیقی میان نیروهای معنوی و قدسی با نیروهای انسانی و زمینی وجود دارد. اما در دنیای غرب و یونان و روم، این تفکیک گاهی از میان می‌رود، و بنابراین خصوصیتی را که خدایان یونان و روم به خود می‌گیرند درست همان خصوصیتی است که انسانی‌های حریص، مالدوست و آزمند دارند. درست به خاطر همین تفاوت است که زمینه‌ی اومانیسم را باید در اساطیر یونان و روم هم جستجو کرد.

پس بر اساس نظر شما تفاوت نظام خدایگانی اساطیر غرب و شرق یکی از خاستگاه‌های پیدایی اومانیسم و زمینه‌های آن در غرب است. تقابل با عقل متعارف و جمعی از سوی فیلسوفان در یونان منجر به مرگ نخبگانی چون سقراط شد که مورد اشاره‌ی شما در کتابتان است. حال سوال من این است که تقابل با عقل جمعی و متعارف را در چه حدی می‌توان در مرگ کسانی چون منصور حلاج و عین القضات همدانی، و... در ایران مشاهده کرد و آیا اصلاً چنین فرضی را می‌توان مطرح ساخت؟

دوگانه انگاری‌های موجود در اساطیر کهن قابل مقایسه است؟ امروزه ائومی «تروریسم» به وسیله قهرمان اسطوره‌ای نابود می‌شود. آیا ریشه‌ی این دو یکی است؟

○ همان‌طور که گفتیم سینمای غرب از مجموعه‌ی بن مایه‌ها و مضامین اساطیری برای بیان استفاده می‌کند. این صنعت از یک طرف برای تولید انگاره‌ها و ایده‌های خود رمز نمی‌شناسد و از سوی دیگر الگوهایی را برمی‌گزیند که در آن ما با برجستگی فرهنگ غرب و آرمان‌های جهانگرایانه آن روبه رو می‌شویم.

وجود خدایان دغل کار و افسانه‌های نا مقدس در یونان ما را متوجه تفاوت‌های آن با نظام اساطیری موجود در ایران می‌سازد. مثلاً در داستان سیزیف، زئوس خدایی است که دختری را علی‌رغم میلش می‌دزد. حال آنکه چهره‌ی مقدس خداوند در اساطیر ما هرگز به این حد نزول نمی‌یابد. سوال من این است که میان نظام اساطیری شرق و نظام اساطیری غرب چه تفاوت‌هایی وجود دارد. در نظام اساطیری غرب انسان و خدا گاهی اوقات با هم جایشان عوض می‌شود. اما در نظام به اصطلاح اساطیری شرق، خداوند دارای جایی بسیار والا و الوهی است و انسان نقشی زمینی و خاکی دارد. آنان جایشان هرگز عوض نمی‌شود. اما در فرهنگ اساطیر یونان و روم گاهی اوقات انسان‌ها و خدایان جای هم را می‌گیرند و ما می‌بینیم که زئوس با انسان‌ها رقابت می‌کند؟

○ بله میان این دو نظام اساطیری تفاوت اساسی وجود دارد. در نظام اساطیری غرب جای انسان و خداگاه با هم عوض می‌شود اما در نظام اساطیری شرق جایگاه خداوند یا الوهیت مکانی بسیار بالاست و حال آنکه

پراکندگی، تشت و آشفتگی نباشد. چنین زبانی نیز زبانی اسطوره‌ای است که در زبان علمی و فلسفی کاربرد ندارد. به طور خلاصه باید گفت در زبان علمی بیشتر ماهیت شناختی cognitive مطرح می‌شود و همین کارکرد است که آن را از زبان اسطوره‌ای جدا می‌کند. کارکرد اسطوره بیشتر جنبه‌ی عاطفی، امری، کنشی و داعی دارد اما برعکس علم جنبه‌ی کنشی، داعی و عاطفی ندارد یعنی از عاطفه فرار می‌کند. علم و فلسفه جنبه‌ی استقهای دارند. پس زبان علم و فلسفه زبانی استقهای است و از این لحاظ نقطه‌ی مقابل اسطوره می‌باشد. آنچه برشمرده تفاوت‌های عمده دو زبان را در بردارند.

اما تاریخ نیز به ما همواره کنش اومانستی آن و ستیز با ارزش‌های ضد انسانی را نشان می‌دهد، یعنی درنهایت علم نیز همواره مفهومی انسان محور بوده است؟

○ منظور من مفاهیم و منطق موجود در ساختار علم می‌باشد.

محمد مختاری در آثارش معتقد است که در جوامعی که اغلب راه بر سخن گفتن بسته می‌شود، به ناگزیر در تمام حوزه‌ها به ویژه «نقد قدرت» زبان رو به استعاره می‌رود. از این لحاظ آیا زبان جامعه‌ای مستبد بیشتر اسطوره‌ای و استعاری نیست؟ از سوی دیگر در مورد کارکردهای اسطوره‌ای زبان و مثلاً در شعر فردوسی که شما خواندید ما با موقعیت‌ها و ارزش‌های مطلق روبه‌رو هستیم، اما بر عکس در آثار مدرن و پسامدرن ... ما با موقعیت‌های نسبی‌تر مواجه می‌گردیم، این طور نیست؟

○ خصوصیات زندگی مدرن با فلسفه و علم مدرن تفاوت‌هایی آشکار دارد. هر چند زیست و زندگی مدرن با علم مرتبط و هم آغوش است، اما در عین حال زندگی را نمی‌توان به یک دسته نرم Norm محدود تقلیل داد. با آن چه شما گفتید که در جوامع غیر مدرن یا غیر دموکراتیک و غیر امروزی که چون امکان بیان مستقیم حقایق را ندارند، از زبان‌های اسطوره‌ای، استعاری و تمثیلی و نمادین استفاده می‌کنند، موافقم. به همین دلیل است که علم به شدت از استعاره می‌گریزد و از زبان تمثیلی و تصویری فرار می‌کند. در بینش علمی زبان‌های استعاری و اسطوره‌گرا زبان‌هایی توانا برای بیان حقایق علمی نیستند و به درد بیان مفاهیم علمی نمی‌خورند و باید در ادبیات از آنها استفاده کرد. برای همین است که این دو زبان از هم تفکیک می‌شوند، یعنی زبان استعاری که زبان اسطوره و ادبیات است و زبان علم که زبانی پالوده و پاک شده و پیراسته است و صورت عالی آن را در زبان کامپیوتری می‌بینیم که هیچ نوع استعاره‌ای در آن وجود ندارد و همه چیز در آن دارای جنبه‌ی مستقیم است. بنابراین در واقع ماهیت زبان علمی ماهیتی کارکرد گراست. برعکس ماهیت زبان اسطوره‌ای همان مشخصاتی است که برایتان گفتم و توضیح دادم.

در فرهنگ و جامعه‌ی توتمیستی ما با اسطوره‌های توتمیک چون قربانی و... و در فرهنگ آنیمیستی با اسطوره‌های آنیمیستیک چون جاندارانگاری طبیعت مواجه می‌شویم. این در حالی است که جامعه‌ی مدرن نیز اسطوره‌های خاص خود را دارد نخست می‌پرسم که اسطوره‌ها تا چه حد از دوره‌های اجتماعی و مدنی که در آن قرار دارند، تأثیر پذیرفته‌اند و اسطوره‌های جامعه‌ی غرب در رسیدن به مرحله‌ی امروزی خود دچار چه تغییراتی شده‌اند؟

○ بشر اصولاً موجودی است اسطوره پرداز و جوامع مدرن هم سعی می‌کنند اسطوره‌های خاص خود را به وجود آورند. بنابراین موجوداتی چون خون آشام و... اگر چه در گنجینه و پیشینه‌ی فرهنگ غربی وجود دارند، اما جاذبه‌های سینمایی و هنری ایجاب می‌کنند که آنها را مجدداً زنده کنند و به عنوان و داستان‌های Fictive و Fictional و تخیلی رشد دهند و این امر را ما در سینما و ادبیات به صورت برجسته می‌بینیم و این اسطوره‌ها در هنر عرضه می‌شود و نقش خود را در زندگی مردم از دست داده است.

تقسیم جهان به دو جامعه‌ی مدرن و غیر مدرن را لوی برول به گمانم با نظریه‌ی نظام منطقی و پیش منطقی‌اش مطرح می‌کند. ولی گروهی معتقدند که لوی برول در این دیدگاه متأثر از آن تفکر خطی و تطوری دارونیسم اجتماعی است و از این حیث نظر او را رد می‌کنند از جمله لویی استراوس به او انتقاد می‌کند. با این وجود هنوز به نظر می‌رسد تقسیم اسطوره‌ای جهان به دو نیمه‌ی متمدن و غیر متمدن در ذهن‌ها باقی مانده است تا چه حد این ایده‌ی به ظاهر علمی متأثر از اسطوره‌ی دوگانه انگاری جهان است و سستی این دیدگاه تا چه حد آشکار شده است؟

○ اساس پروژه‌ی کسانی مثل لوی برول این است که ثابت کنند که فرهنگ‌های غیر غربی در راستای رشد و تطوری که فرهنگ غربی انجام داده نیستند. پس در یک حالت عقب ماندگی فرهنگی قرار دارند. برول نگاهش برای اثبات این مسأله نگاه خطی است و این نگاه خطی، نگاهی تاریخی است و متأثر از دیدگاه‌های کسانی چون ویکو vico، کندورسه Kondorse و دیگران در فرانسه است. اینان آغازگران طرح نگاه خطی و تاریخی بودند و بعدها کسانی چون مارکس و هگل هم متأثر از همین‌ها بودند. بنابراین کسی مثل لوی برول همان نظرگاه‌های ویکو و کندورسه و بعداً هگل و مارکس را دنبال کرد و آن را به مردم‌شناسی تعمیم داد. غرض اصلی هم آن بود که ثابت کنند ملت‌ها و اقوام غیر غربی از نظر فرهنگی عقب مانده هستند. یعنی ذهن آنها به مرحله‌ی منطقی نرسیده و آنها هنوز پیش منطقی و اسطوره‌ای هستند. بنابراین کسی این نظر را خواهد پذیرفت که نظریه‌ی خطی را بپذیرد، ولی کسی مثل لوی استروس سعی کرد ثابت کند که ما نمی‌توانیم فرهنگ‌ها را در یک نظام خطی قرار دهیم و بگوییم که فرهنگی به خاطر دوری از فرهنگ غربی عقب مانده و آن دیگری به خاطر نزدیکی به آن جلو رفته است. نگاه کسی مثل لوی استراوس دقیقاً برای نفی قضیه لوی برول طراحی شده است.

به نظر می‌رسد که یکی از عوامل مهم در تأویل اسطوره دور هرمنوتیکی آن است. یعنی اسطوره همواره به عنوان یک متن فرهنگی مورد تأویل‌های مختلف قرار می‌گیرد و در این تأویل عامل زمان، مکان، خرده فرهنگ‌ها و... موثرند. برای مثال می‌بینیم که زمانی اسطوره اسباب فخر ملی در زمان شکل‌گیری دولت ملی است و برعکس زمانی خود بنیادهای ذهنی استبداد خوانده می‌شود. این دور متأثر از چه عواملی است؟

○ اسطوره در جوامعی مثل ما در این دور هرمنوتیکی خود دلیل و بعد خود توجیه گراست. یعنی نقشی را که بازی می‌کند همواره به فاعل و مفعول، عاقل و معقول، ذهن و عین تغییر و تبدیل پیدا می‌کند و این وضعیتی است که در ایران در شرایط فعلی ما شاهد آن هستیم و همان‌طور که گفتید به عوامل مختلفی بستگی دارد.

به بحث هنر امروز بازمی‌گردیم. آیا اسطوره‌های مدرن چون ادیسه‌ی فضایی، جنگ ستارگان، ماتریکس، ماشین زمان، گزارش اقلیت و... بار فلسفی هم دارند؟

○ به هر حال در پشت آنها یک نگاه تحلیلی هم نهفته است. اما با توجه به اینکه آنها در حوزه‌ی هنر رشد کرده‌اند، در واقع مدیوم هنر برای بیان یک پیام فلسفی از آنها استفاده می‌کند. این به آن دلیل است که هر دغدغه‌ای درباره‌ی معنای زندگی خود یک بحث فلسفی است، هر چند که به زبان اسطوره و تمثیل آن را بیان کند. مثلاً فیلم ادیسه ۲۰۰۱ و چیزهایی معادل آن همین کار را می‌کنند ولی به زبان هنر و تمثیل.

در مجموعه‌ی آثار هنری و به ویژه سینمای غرب ما با نوعی نظام دو قطبی که در آن از یک طرف نیروهای مثبت و انسان‌گرا وجود دارند و از سوی دیگر نیروهای پلید و نمایانگر آشفتگی روبه‌رو هستیم، این ثنویت را ما در آثار کهن ادبیات اسطوره‌ای نیز باز می‌یابیم. تا چه حد این دوگانه انگاری با

مسالهای جوامع آبیاری مورد توجه قرار می‌دادند که این یک نگاه سطحی به اسطوره است. اسطوره موضوعی بسیار عمیق است و بنابراین میانی که باعث شکل‌گیری اسطوره می‌شوند، چیزهایی بسیار عمیق‌تر از این مسایل مادی هستند.

به نظر می‌رسد که آثار برجسته‌ی مدرن غرب به نوعی پایان تراژیک اسطوره را رقم می‌زدند. فاوست گوته با شیطان که شاید رمز زندگی مرفه و مدرن باشد، معامله می‌کند و فروش روح او، شاید فروش آمال و گذشته‌ی آرمانی‌ست یا دون کشوت سروانتس قهرمان و شوالیه‌ی خنده‌داری است که دنیای اسطوره‌ای او مسخره می‌شود. اما امروزه با نگاه به آثار برجسته ادبی و هنری غربی به نظر می‌رسد که هیچ چیز به اندازه‌ی اسطوره‌ها و افسانه‌ها به قول تامپسون نمی‌توانند آرمان‌های بشری را جهانی سازند. "هری پاتر" و دنیای افسانه‌ای او که سرشار از آرمان‌های متعالی انسانی است و یا اسطوره‌ی عشق که خود را در بازسازی افسانه‌وار تاریخ چون روایت مثلاً تایتانیک نشان می‌دهد. آیا غرب به کمک کارکرد انسانی اسطوره آرمان‌های متعالی خود را نمی‌جوید؟

○ جوامع نمی‌توانند بدون اسطوره زندگی کنند و یکی از نقدهای اساسی به مدرنیته هم این بود که سعی کرد دامن خود را از اسطوره منزله کرده و بپالاید. پس نگاه پست مدرن به جامعه این است که ما عناصر گوناگون فرهنگی و از جمله ادبیات، اسطوره، تمثیل و استعاره را به عنوان حقایق زندگی بشری بپذیریم و آنها را ارج بگذاریم. بنابراین غرب که سال‌ها کوشید به ما بگوید علم را دارد واز اسطوره فاصله گرفته است، امروز در رویکرد پست مدرنی خود دریافته است که یکی از مهم‌ترین عناصری که جوامع را شکل و قوام داده همان اسطوره است و برخورد فرهنگ پست مدرن با اسطوره هم‌ریشه در همین نگاه دارد این نگاه به برخورد مدرن با پدیده‌ی اسطوره نگاهی انتقادی دارد.

به نظر می‌رسد که بر خلاف اسطوره که حالتی مردم فهم دارد. فلسفه همیشه گروه کوچکی از فرزندان و اندیشمندان جامعه را گرد خود جمع کرده و از این رو حتی می‌توان گفت در جهان معاصر به اسطوره گرایش بیشتری نسبت به فلسفه وجود دارد. آیا از نظر پیروان فلسفه نظام محدودتری نسبت به اساطیر نیست؟

○ تفاوت میان اسطوره و فلسفه خیلی واضح است. اسطوره با همه‌ی مردم سروکار دارد اما گروه خاصی به فلسفه علاقه پیدا می‌کنند. بنابراین همه‌ی مردم نمی‌توانند فیلسوف باشند ولی همه‌ی افراد یک جامعه می‌توانند با اسطوره سروکار داشته باشند. اسطوره ذاتی فرهنگ یک جامعه است ولی فلسفه ذاتی یک فرهنگ نیست، بلکه عبارت است از گرایش و رویکردی به هستی است که از سوی یک عده‌ی خاص به اصطلاح «نخبه» که سعی می‌کنند هستی را تبیین کنند، صورت می‌گیرد. بنابراین ما هیچ گاه جامعه‌ای که در آن همه فلسفه‌گرا باشند نداریم ولی جامعه‌ای که در آن همه در اسطوره سهیم باشند، امری طبیعی است بنابراین چون اسطوره یکی از عناصر اساسی فرهنگ است تفاوتش با فلسفه در همین مساله است که اسطوره همگانی است و به همه‌ی جامعه تعلق دارد ولی فلسفه عبارت است از دغدغه و دلمشغولی عده‌ای خاص که می‌توانند بروند و فلسفه بخوانند. کمالینکه بعضی می‌روند و یوگا کار می‌کنند یا آن را فرامی‌گیرند ولی نمی‌گوییم کسی می‌رود اسطوره بخواند چون اسطوره در جامعه حضور دارد. منظورم این است که گرایش مردم به اسطوره امری ارتجالی است و آنها با اسطوره زندگی می‌کنند.

امروز یکی از گفتمان‌های مطرح در جهان تعامل میان فرهنگ‌ها و تداخل فرهنگی و جهانگرایی است. در تعامل میان فرهنگ‌ها، آیا نقشی برای اسطوره نیز می‌توان قائل شد؟

○ وقتی شما جهانگرا شدید و یا جهانی شدن را یک اصل قرار دادید، با مجموعه‌ی فرهنگ‌ها سروکار دارید. از آنجا که فرهنگ‌ها از عناصر گوناگون و از جمله اسطوره‌ها تشکیل شده‌اند بنابراین در ارتباط آن با هم میان اسطوره‌های مختلف ملل گوناگون نیز گفت و گویی برقرار می‌شود. ما چنین وضعیتی را در فرهنگ جهان می‌توانیم ملاحظه کنیم. به همین دلیل است که کتاب‌های گوناگون در مورد اسطوره‌های ملل چون چین، یونان و... به زبان فارسی ترجمه شده است این نمود آن است که ما ایرانیان سعی می‌کنیم به کنه فرهنگ‌های غیر خودی هم پی ببریم و این ریشه در همین نگاه جهانی دارد.

آیا می‌توان از تغییر کارکرد و کار ویژه‌های اساطیری در جهان معاصر سخن گفت مثلاً زمانی اسطوره‌های نژادی و قومی در جهان اسطوره‌های مسلط بود یا اسطوره‌های مبتنی بر اتوکراسی، سیستم‌های فاشیستی چون حکومت هیتلر را توجیه می‌ساخت اما به نظر می‌رسد در جهان معاصر اسطوره‌ها دارای کارکرد اومانیستی شده‌اند واز وحدت، آزادی و برابری سخن می‌گویند؟

○ مسلم است هر دورانی ویژگی‌های خاص خود را دارد در زمان ما جنبه‌های انسانی اسطوره بیشتر از زمانی‌ست که مثلاً آلمان نازی اسطوره‌ی ملت باوری، ملت‌گرایی و منجی‌گرایی و آریا پروری را رواج می‌داد. در حال حاضر این دغدغه‌ها دیگر وجاهت ندارد. بلکه این نگاه جهانی به هستی است که اساس و معیار قرار می‌گیرد و می‌بینیم که اسطوره‌های اقوام مختلف مورد مطالعه و ستایش واقع می‌شوند.

آخرین پرسش این است که در چند سال یا یک دهه‌ی اخیر توجه به اسطوره در ایران بسیار افزایش پیدا کرده است. البته توجه به برخی از کتاب‌ها بیشتر بوده است آثاری چون ذن، کارلوس کاستاندا، میرچا الیاده و... نخست بگویند که چگونه می‌توان این توجه به اسطوره را در ایران توجیه کرد کسانی فکر می‌کنند که این گرایش را باید گونه‌ای مُد و ناشی از گرایش‌های ناپایدار بازار کتاب دانست. دوم به نظر می‌رسد مباحث مربوط به تبیین و اسطوره در ایران به سمت وسویی نو در حال حرکت است پیشتر برای مثال از الیاده آثار بسیاری ترجمه می‌شد و اکنون آثار رولان بارت و به ویژه در مبحث آیین (و به نوعی اسطوره) و ادبیات آرای منتقد بزرگ و کم نظیر روس میخائیل باختین مطرح می‌شود. این تفاوت آیا به ما دگرگونی نگاه متفکران و محققان ایرانی را تذکار نمی‌دهد. نگاهی که جامعه‌شناسی و دیالکتیکی (منطقی)‌تر است؟

○ توجه به اسطوره دارای دلایل بسیاری است یکی اینکه در خود غرب هم اسطوره به عنوان یک امر مهم فرهنگی مدنظر بوده و مورد توجه است ایرانیان بعد از انقلاب اسلامی متوجه شدند که برخی از عناصر هدایتگر فرهنگ جامعه، ناشناخته مانده است و باید کمر همت به شناخت آنها بست و گروه زیادی شناخت آن را در حوزه‌ی اساطیر جستجو کردند و در مورد اقبال مردم به کتاب‌هایی که درباره‌ی اسطوره در فرهنگ‌های گوناگون مثل مصر، بین‌النهری، چین، هند چاپ می‌شود نشانگر تشنگی مردم ما نسبت به اسطوره است و آنها شاید فکر می‌کنند که اگر اسطوره‌های خودی و غیر خودی را نیک بشناسند بهتر به معنای زندگی خود و دیگری پی می‌برند و شاید بتوانند به گشایش رازها و معماهای مجهول دست یازند.

فکر نمی‌کنید یکی دیگر از دلایل این توجه این است که ملت ایران یک ملت کهنسال می‌باشد؟

○ بی‌شک این نیز خود یکی از دلایل توجه به اسطوره در ایران است. ملتی کهنسال بیشتر به گذشته‌ی خود نظر می‌دود. هرچقدر که سنت تاریخی در جامعه‌ای طولانی‌تر باشد، گرایش به اسطوره نیز به همین نسبت بیشتر خواهد بود.

O وقتی نخبه‌ای از سنت حاکم در جامعه فاصله می‌گیرد خود را در معرض خطرات زیادی قرار می‌دهد و این امر در جوامع شرقی ملموس‌تر است. این امر را مادر زندگی کسانی مثل عین القضاة همدانی و حلاج ملاحظه می‌کنیم؛ دلیل آن هم این است که آنها عقل متعارف برگرفته از فراهش سنت را کنار گذاشته و نوعی از خردمندی تازه‌ای را آغاز کرده‌اند که این خرد ورزی در تضاد با خردورزی‌های است که در فراهش سنت بوده است.

این واقعیت آیا با توجه به پایداری زیر ساخت‌های اتوکراتیک و سنتی در جامعه‌ی ایران همچنان بر جامانده است؟ مثلاً کاتوزیان در کتاب هدایت و مرگ مولف نشان داده، این واقعیت در زندگی صادق هدایت نیز اتفاق می‌افتد؟ این برتری فرهنگ تجسدگرا که در آن مردگان مورد پرستش امروز، همان قهرمانان فراموش شده و نظم گریز دیروزند، آیا خود از این بابت نیست؟ O شاید این طور باشد.

در تعریفی که اسطوره را برابر با سنت و همه‌ی هنجارها و انگاره‌های برآمده از آن می‌داند، به طور دقیق اسطوره نظام ضد عقلی و گونه‌ای معرفت جادویی به شمار می‌آید و به شدت محکوم می‌شود. ما آثار قابل توجهی در این سال‌ها و در این باره داشته‌ایم. اما در نقطه‌ی مقابل گروهی از محققان، بی‌توجهی به اسطوره را به عنوان یکی از ابزارهای شناختی انسان برابر با فروداشت آدمی و بخشی از فرهنگ او می‌دانند. در چالش این دو دیدگاه شما کدام یک را مقبول‌تر می‌دانید؟

O کسانی چون ماکس مولر در قرن ۱۹ مدعی بودند که در واقع اسطوره از انحطاط و زوال فرهنگی ناشی می‌شود به این معنا که وقتی اقوام آریایی از آسیا به اروپا مهاجرت می‌کنند، در حقیقت موانع رشد و تکامل فرهنگی را پشت سر می‌گذارند و به سرزمینی وارد می‌شوند که مهد توسعه و علم است. آن‌ها در استپ‌های روسیه به زبان آریایی سخن می‌گویند و ویژگی‌های این زبان چیزی جز استعارات و مجازها نیست و در چارچوب این زبان، داد و ستد گفتاری خود را از طریق مترادف‌ها و متشابهات صورت می‌دهند. برای مثال واژه‌ی *diaus* (دیائوس) هم به معنای خورشید به کار رفته و هم پگاه و هم نور و روشنایی بنابراین واژه‌هایی مختلف دارای معنای واحدی بودند. در نتیجه هنگامی که این مردمان می‌خواستند بگویند خورشید برآمده است به ناچار می‌گفتند شب ظلمانی کودکی درخشان زاید. ماکس مولر این زبان را بیمار گونه قلمداد می‌کند زیرا امکان بیان مستقیم حالات و وضعیت‌های درونی و مفهومی را به کمک این زبان مشکل فرض می‌کند و به همین دلیل است که آدمیان را در این دوره دچار نوعی روان‌پریشی می‌داند. اما زمانی که آریایی‌ها به سرزمین یونان قدم می‌گذارند، هر چند استعاره‌های زبانی حفظ می‌شود، اما معنای اصلی آنها فراموش می‌گردد و تنها یک معنا برای آنها باقی می‌ماند. مثلاً ایندینیوم به معنای شامگاه و سیلین *silin* به معنای ماه دچار تغییر شده و به ناچار افسانه‌ای به وجود می‌آید با این مضمون که روزی جوانی نیرومند از کوهی بالا می‌رود، ناگهان از فرط خستگی خوابش می‌برد و در این هنگام زیبارویی او را می‌بیند وی عاشقش می‌شود و به اعتقاد ماکس مولر همین جاست که اسطوره‌ای زاده می‌شود. بنابراین کسانی مثل ماکس مولر اسطوره‌های یونانی را بازسازی زبان آریایی تلقی می‌کنند و بحث مزبور را به صورت یاد شده دنبال می‌کنند. جلوه‌هایی از آسمان و اجرام سماوی مثل ماه و خورشید به طور کلی چیزهایی هستند که ما در اثر جدایی از دوران اساطیری - استعاری آنها را به صورت امروزین درک می‌کنیم. این اتفاقی است که در فرهنگ یونانی و به طور کلی فرهنگ اروپایی می‌افتد. ماکس مولر مدعی است که این اتفاق راه پیدایش علم را هموار کرده است چرا؟ چون که فرهنگ از دوران اساطیری حاکمیت استعاره فاصله گرفته و به حقیقت می‌رسد. چنین برداشتی برای اثبات برتری تمدن غربی در تقابل با تمدن غیر غربی است که

کسانی مثل ماکس مولر آن را دنبال کردند. اما محققان امروزی با تحقیقات خود اثبات می‌کنند که اسطوره به هیچ وجه بر روان پریشی جوامع و انسان‌ها دلالت ندارد. بلکه انسان‌های پیشین چون برای بیان تجربه‌های غنی و باروری که با آن مواجه بودند ابزار بیانی مناسب نداشتند از اسطوره استفاده می‌کردند و این در واقع نمودار تجربه‌ی غنا بخش آن انسان‌هایی است که در لباس اسطوره، تجارب خود را در خصوص معنا و آینده‌ی زندگی، وضعیت هستی، وضعیت کیهان، و همین‌طور بندهش یا فلسفه‌ی بنیادین یا داستان خلقت بیان می‌کردند. پس به نظر من امثال ماکس مولر در واقع راهی را می‌رفتند که استیلا و چیرگی و برتری فرهنگی غرب را اثبات کنند. ولی امروزه ثابت شده است که کسانی مثل مالینوسکی و لوی استراوس و دیگران معتقدند که اسطوره‌ها به هیچ وجه منطق ستیز نیستند بلکه هر اسطوره‌ای منطق خاص خود را دارد اگر ما فکر می‌کنیم اسطوره‌ای منطق ستیز است این مشکل از ماست که نتوانستیم منطق درونی آن اسطوره را کشف کنیم پس باید در اساطیر دقت شود چرا که جلوه‌های خلاق فرهنگ بشری می‌تواند از درون آن استخراج شود و حتی می‌توان گفت وای به حال جامعه‌ای که فاقد اسطوره باشد!

جریان روشنفکری ایران گاه دلایلی برای رد یا طرد اسطوره می‌یابد. مثلاً گروهی از محققان ریشه‌های سوگ گرایي را در پابرجایی متن‌های اسطوره‌ای می‌بینند و یا مثلاً اسطوره‌های سیاسی را اسباب پایداری قدرت‌های اتوکراتیک می‌دانند. بر این اساس الگوهای اساطیری که بر ذهن جمعی ما حاکم است از عوامل بازدارنده به شمار می‌آیند. در این چشم اندازها اسطوره، رد و نکوهش یا طرد می‌شود، آیا چنین ایده‌ای را که مبتنی بر نفی اسطوره است می‌توان پذیرفت؟

O نه به هیچ وجه من با این دیدگاه موافق نیستم. ببینید همان طور که در قسمت آخر عرایضم گفتم جامعه‌ی فاقد اسطوره بسیار مرگزا، تراژیک، ولخت است و ما حتی این فرض را نمی‌توانیم بپذیریم که جامعه‌ای فاقد اسطوره باشد. به دلیل اینکه یکی از مبانی حقیقت بخش زندگی بشری در راستای اسطوره‌ها شکل می‌گیرد. اسطوره عبارت است از برخورد خلاق و هنرمندانه‌ی بشر با هستی. پس اگر این برخورد هنرمندانه را از انسان بگیرند انسان به ماشین تبدیل می‌شود که در واقع نمی‌تواند آن عناصر انسانی را با خود همراه داشته باشد، بلکه او از عنصر انسانی عریان می‌شود. چون چیزی که انسان را از دیگر موجودات زنده جدا می‌کند همین قدرت اسطوره‌سازی، اسطوره پردازی و زیست در دنیای اسطوره‌هاست.

یکی از تبیینات اسطوره‌شناختی در ایران نقش اقلیم در آن است و این خود سوال مهم دیگری است که تا چه حد اقلیم در شناخت نظام اساطیری موثر می‌افتد. گروهی بر این باورند که مهم‌ترین ویژگی‌های نظام اساطیری ایران یعنی دوگانگی را باید متأثر از نظام طبیعی او دانست و به نوعی هم گاه مسالهی استبداد شرقی و سیستم آبیاری در منطقه که بر مبنای همین طبیعت خشک شکل گرفته است مطرح می‌شود. به طور کلی اسطوره تا چه حد از اقلیم تأثیری می‌پذیرد؟

O کسانی که گرایش‌های مارکسیستی و مادی دارند، معمولاً در زمان مطالعه‌ی اسطوره، سعی می‌کنند شرایط عینی، جغرافیایی و اقلیمی را عمده کنند اما به باور بنده چون اسطوره یک پدیده‌ی فرهنگی است به شخصه به هیچ وجه سعی نمی‌کنم صرفاً از این منظر اسطوره را مطالعه کنم. و اصولاً در واقع، نگاه مادی به اسطوره را گونه‌ای تقلیل‌گرایی غیر استدلالی می‌دانم و این گرایش را که به اسطوره تنها از این منظر نگاه شود، نمی‌پذیرم به‌خصوص کسانی که در حوزه‌ی استالینیسیم شوروی آموزش دیده بودند، اسطوره‌شناسان روسی وقتی که اسطوره‌ها را مطالعه می‌کردند آنها را در همان چارچوب نظریه‌های استبداد شرقی، اورینتالیسم *Orientalism* و